



بعید می‌دانم نامش را نشنیده باشید.
 شعرها و داستان‌هایش را نخوانده باشید یا خوانده
 و لذت نبرده باشید. محمود پوروهاب را می‌گویم. شاعر و
 نویسنده‌ای که امسال ۵۳ ساله شد. جالب است بدانید تا همین ۵۳
 سالگی بیش از ۱۰۰ عنوان کتاب در زمینه داستان و رمان مذهبی، شعر،
 تحقیق و پژوهش نوشته است که تعدادی از آن‌ها در جشنواره‌های مختلف
 برگزیده و مقام اول را دریافت کرده‌اند. مقاله‌های بسیاری هم در زمینه نقد و
 بررسی در نشریات تخصصی نوشته است. دو شعر و یک داستان مذهبی او در
 کتاب‌های درسی، دوم، سوم و ششم ابتدایی به ترتیب چاپ شده است. دو
 اثر مهم او، قصه‌های خیلی قشنگ و قصه‌های ایرانی به زبان‌های
 روسی و انگلیسی ترجمه شده است. محمود پوروهاب در سرودن
 شعر نوجوان دستی توانا دارد و نامش در کنار نام دیگر
 شاعران عزیز سرزمینمان می‌درخشد.

لحظه‌های ناگهان زلال

آوازهای روشن باران

به انتخاب رقیه ندیری

زهره

خواب دیدم پر زدم رفتم
 من به یک سیاره دیگر
 فکر می‌کردم که آن‌جا هست
 از زمین سرسبزتر، بهتر

بود شاید نام آن زهره
 یا که شاید نام دیگر داشت
 چون کویری خشک و خالی بود
 آفتابی گرم بر سر داشت

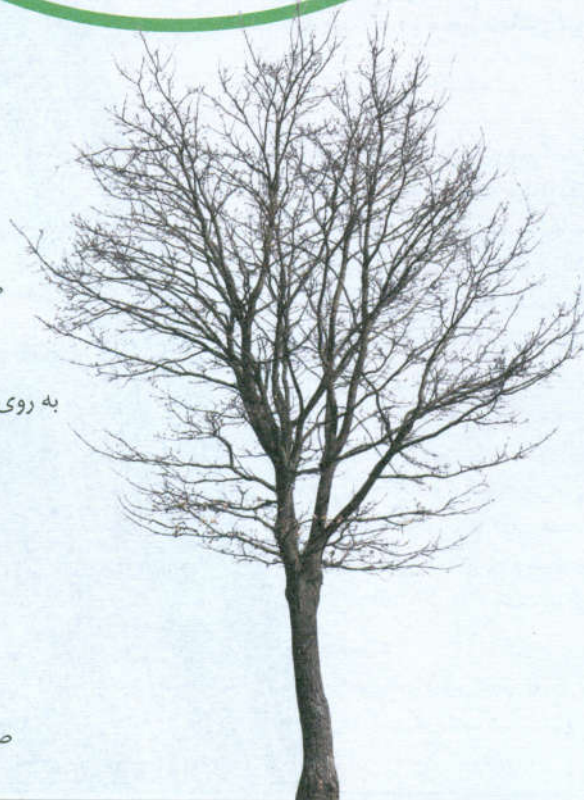
نه نسیمی مهربان در آن
 نه گلی، نه سبزه پیدا بود
 نه کسی در آن قدم می‌زد
 آه او تنهای تنها بود

خواستیم در آن بکارم گل
 داشت از شن دامنی چین‌دار
 خواستیم یک لحظه بنشینم
 کو ولی یک سایه دیوار؟

کاش آن سیاره تنها
 چون زمین سرسبز و زیبا بود
 مادر ما این زمین ماست
 کاش او هم خاله ما بود

درختی که افتاد

درختی کهن سال
 درختی بزرگ
 کنار خیابان
 همین دیشب افتاد و مرد
 درختی که افتاد
 صد و شصت سال عمر داشت
 صد و شصت بار
 در بهار
 به روی دل و دست خود لانه کاشت
 درختی که افتاد
 از نسل یک جنگل دور بود
 پر از شعر گنجشک‌ها
 پر از بارش نور بود
 درختی که افتاد
 با عابران دوست بود
 و گر نه چرا
 برای دل این و آن
 صمیمی‌ترین سایه را می‌سرود؟



مه

نیست پیدا کوه
نیست پیدا جنگل انبوه
نیست پیدا خانه‌های مهربان ده
چون که پیش چشم‌های من
آسمان آویخته امروز
پرده‌های مه



جدایه

مادرم گفت: دوستت دارم
من به قدر تمام این دنیا
پدرم گفت: شور و شادی توست
گر می آفتاب خانه ما

مادرم گفت: بی تو غمگینم
بی قرارم قناری قسم
پدرم گفت: از غم و آهت
سخت می‌گیرد این دلم، نفسم

آه یک ماه می‌شود از هم
پدر و مادرم جدا شده‌اند
آن دو تا یاکریم عاشق هم
پس چرا سرد و بی‌وفا شده‌اند؟

هیچ از حال من نمی‌پرسند
من که از ابر، دل شکسته‌ترم
گفته همسایه منطقی باشم
بد نگوییم به مادر و پدرم

ای پدر! پس چرا، چرا نگرفت
از غم و آه من دل و نفست
ای مادر! بیا بیا و بپرس
حالی از این قناری قفست



باران

زیبا
باران!
زیبا سکوت خیس درختان
دیدم در آستین درختی
گنجشک کوچکی شده پنهان
آرامشی دوباره و تازه
انگشت‌های نازک و تردش
می‌خورد تیک‌تیک
بر پشت شیشه‌های مغازه
می‌برد جویبار
آوازهای روشن باران را
باران!
باران مهربان
می‌شست دست و روی خیابان را